



از راست : سردار ظفر ، مجددالدوله ، امير اقتدار ، احمد شاه ، سردار سپه ، حكيم الدوله ، ساعدالدوله ، امير جنگ ، سردار جنگ افغني

## دشمنی بولارد با ایران و ایرانی

سررید بولارد وزیر مختار انگلستان در ایران که دو سال بعد از اشغال ایران به درجه سفیر کبیری ارتقاء مقام یافت یک نوع دشمنی خاص با ایران و ایرانی داشت و معلوم هم نبود این دشمنی او و تهیه گزارشات غرض آلود از کجا سرچشمه می‌گیرد.

پس از اشغال ایران هم دشمنی بولارد نمایان‌تر از پیش بود و به خاطر دارم در ایامی که در دولت سهیلی که سمت وزیر امور خارجه به عهده محمد ساعد مراغه‌ای بود به سراغ او رفته و صورت اسامی پنجاه نفر از شخصیت‌های ایرانی را در اختیار او قرار داده و درخواست کرده بود به وسیله مقام‌های امنیتی اقدام به دستگیری و اخراج آنها از کشور شود!

وزیر خارجه موضوع را به سهیلی اطلاع می‌دهد و سهیلی به اطلاع شاه می‌رساند. شاه می‌پرسد: علت چیست و برای چه باید رجال مملکت دستگیر شوند؟ سهیلی می‌گوید: بولارد همه این افراد را جزو ستون پنجم آلمان‌ها می‌داند و می‌گوید این افراد عوامل شناخته شده آلمان نازی و جاسوس برلین

هستند! تا زمانی که رضا در ایران بود انگلیسی‌ها به این خواسته خود نرسیدند اما بعد از رفتن رضا از ایران بجای ۵۰ نفر یکصد و هشتاد نفر را دستگیر کردند! از اذیت و آزارهای دیگر بولارد یکی هم چاپ اسکناس در زمان قوام‌السلطنه بود که طی آن سررید بولارد آشکارا به نخست وزیر مملکت توهین کرد. توهینی که غیرمنتظره بود و به هیچ وجه تصور نمی‌شد که یک نفر سفیر کبیر خارجی ولو اینکه سفیر دولتی باشد که قوای مسلح آن خاک ایران را اشغال نموده باشند بتواند بی‌پروا و با جسارت خاص به توهین نسبت به نخست وزیر ایران بپردازد. ماجرا از این قرار بود که چندی پس از تشکیل دولت قوام‌السلطنه مسئله مالی و احتیاج قوای مسلح متفقین به ریال برای مخارج روزمره افراد مطرح شد. به موجب قرارداد سه جانبه، دولت ایران مقدار معینی اسکناس در اختیار متفقین قرار می‌داد و قسمتی از وجوه پرداختی را به طلا مسترد می‌داشت. برای رفع احتیاجات متفقین چاره‌ای جز چاپ و انتشار اسکناس جدید نبوده و چاپ اسکناس هم مستلزم کسب اجازه از مجلس و وضع قانونی خاص بود. دولت لایحه مربوطه را تهیه و تقدیم مجلس کرد ولی تصویب لایحه دچار تأخیر گردید. بولارد سفیر انگلیس در تهران هم مرتباً فشار به دولت وارد می‌ساخت و تحویل وجوه مورد تقاضای قشون متفقین را درخواست می‌کرد و هر چه برای او استدلال می‌شد که لایحه در مجلس شورای ملی در دست رسیدگی است به خرجش نمی‌رفت تا اینکه قرار شد جلسه‌ای با شرکت او و قوام‌السلطنه (نخست‌وزیر) و آیلیف مستشار اقتصادی سفارت انگلستان و وزیر خارجه تشکیل و در مورد مخارج ریالی متفقین و احتیاجات آنها به پول بحث و بررسی و تصمیم‌گیری شود.

این ماجرا را قوام‌السلطنه شخصاً برای من تعریف کرده است. جلسه در کاخ ایض تشکیل می‌شود و بولارد خطاب به قوام‌السلطنه اظهار می‌دارد نامرتب

بودن پرداخت ریال باعث نارضایتی متفقین می‌باشد.

قوام‌السلطنه در جواب می‌گوید: این تأخیر مربوط به کسب اجازه از پارلمان برای چاپ و نشر اسکناس جدید است و به محض تصویب لایحه در مجلس و طی مراحل قانونی اقدام به پرداخت وجوه مورد درخواست متفقین خواهد شد. بولارد در حالی که پا را روی پای خود انداخته بود (در صورتی که سایرین بخصوص قوام‌السلطنه) با رعایت نزاکت و رفتار و آداب و رسوم متداوله در چنین مجالسی نشسته بودند. با عصبانیت و برافروختگی زیاد مشت روی میز می‌کوبد و اظهار می‌دارد: «شما مثل زن‌ها پشت سر نمایندگان مجلس، خود را پنهان و مخفی می‌کنید! اینها کی هستند که شما برای آنها اهمیت قائل می‌باشید؟ مردی مثل قوام‌السلطنه که رعایت نزاکت را می‌کرد و فکر نمی‌کنم تا آن موقع از یک سفیر خارجی چنین جوابی دریافت کرده باشد بهت‌زده شد!

س: ضمن تشکر و سپاس فراوان از اینکه علیرغم بیماری و خستگی وقت می‌گذارید و در طول ماه‌های گذشته کراراً ما را به حضور پذیرفته و با حوصله به سؤالات ما پاسخ گفته‌اید، در صورت امکان خاطرات خودتان از خروج رضا شاه را هم برای ما و هموطنان عزیز (که بعداً این خاطرات را خواهند خواند) شرح بدهید.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

موضوع رفتن رضا از ایران را سه نفر به او فهماندند. این سه نفر از رجال قدیمی بسیار به انگلیسی‌ها نزدیک بودند. البته ما در ایران وابستگان به انگلیس زیاد داشتیم. (افرادى مانند شوکت‌الملک علم که بالای سرش در منزل عکس پادشاه انگلیس را نصب کرده بود و به نوکری برای شاه انگلیس افتخار می‌کرد.) اما در اواخر سلطنت رضا سه نفر کاملاً مورد تأیید و توصیه انگلیسی‌ها بودند که رضا هر سه نفر را خانه‌نشین و حتی تبعید کرده بودند. این سه نفر عبارت

بودند از قوام السلطنه، ذکاءالملک فروغی و سید ضیاءالدین طباطبایی. هر سه نفر این افراد با رضا تماس گرفتند و به او توصیه کردند هر چه زودتر ایران را ترک کند. آن موقع سید ضیاءالدین در فلسطین زندگی می‌کرد که تحت پرچم (قیمومیت) انگلستان بود. سید ضیاء هم یک تلگراف فرستاد و به رضا توصیه کرد قبل از آنکه توسط روس‌ها دستگیر شود از ایران فرار کند. من اینجا یک واقعیت تاریخی را بگویم تا نویسندگان و مورخین بنویسند و به اطلاع همه برسانند که هدف انگلیسی‌ها از خارج کردن رضا از ایران دو مطلب بود.

مطلب اول این بود که نمی‌خواستند رضا به دست روس‌ها بیفتد. رضا به واسطه آنکه ضد بالشویک بود مورد تنفر شوروی‌ها قرار داشت. شوروی‌ها چون در جنگ بیست و دو میلیون آدم از دست داده بودند خیلی با آلمان‌ها دشمنی داشتند و این لجاجت آنها شامل متحدان آلمان نازی هم می‌شد و چون رضا را متحد آلمان‌ها می‌دانستند طبعاً با رضا هم بد بودند. انگلیسی‌ها می‌ترسیدند روس‌ها رضا را بگیرند و اعدام کنند و آنها هم دچار مخاطره شوند.

انگلیسی‌ها به افکار عامه مردم اهمیت می‌دادند و می‌ترسیدند در صورتی که شاه مملکت توسط متفقین کشته شود حوادث ناگوار پیش بیاید. از طرفی هم اگر روس‌ها رضا را می‌گرفتند انگلیسی‌ها حاضر نبودند به خاطر نجات رضا روابط خودشان را با متفق بزرگ میدان جنگ اروپا بر هم بزنند. پس بهترین راه خارج کردن رضا از ایران بود.

از طرف دیگر نمی‌توانستند با رضا کار کنند. چون رضا معروف به حمایت از آلمان بود. اما اگر رضا از کشور خارج می‌شد و سایه‌اش بر سر شاه جوان (محمد رضا) سنگینی نمی‌کرد آنها بهتر می‌توانستند با محمد رضا کار کنند.

بولارد رسماً به رضا گفته بود تا زمانی که شما در ایران باشید حتی مردم خودتان هم باور نمی‌کنند که شاه عوض شده است و فکر می‌کنند که در پشت

پرده همچنان شما شاه هستید و محمدرضا را راهنمایی و دلالت می‌کنید (!) پس به نفع ادامه سلطنت سلسله پهلوی است که شما از مملکت خارج شوید و اجازه بدهید شخصیت محمدرضا به عنوان یک شاه جدید جا بیفتد.

رضا که خیلی به شمال ایران علاقمند بود دوست داشت به چالوس و یا رامسر برود و در یکی از این دو شهر که مورد علاقه‌اش بود اقامت کند اما چون روس‌ها شمال ایران را تحت کنترل گرفته بودند و در شمال ایران احزاب کارگری و توده‌ای‌ها فعال بودند و افکار ضد سلطنتی داشتند این کار صلاح نبود و تأمین جانی وجود نداشت.

حالا برای اولین بار عرض می‌کنم که انگلیسی‌ها به رضا پیشنهاد کردند که برای اینکه نزدیک ایران باشد در عراق و یا هندوستان که تحت اداره انگلیسی‌ها بود اقامت کند اما رضا نپذیرفت. عراق را قبول نکرد چون از عرب‌ها متنفر بود و همیشه می‌گفت عرب‌ها دشمن تاریخی ایران هستند و بدبختی و تنها بدبختی بزرگ ایران این است که در کنار عرب‌ها قرار گرفته است! هندوستان را هم نپذیرفت چون اخبار وحشتناک از هندوستان در مورد شیوع وبا و بیماری‌های مهلک می‌رسید و هندوستان در آن موقع به علت فقر و عقب‌ماندگی از ممالک عمده جهان در زمینه بیماری‌های مسری و کشنده و مهلک بود.

آنچه مسلم بود انگلیسی‌ها می‌خواستند رضا را به جایی ببرند که پرچم انگلستان در آنجا در اهتزاز باشد. یعنی رضا را تحت کنترل داشته باشند. هنوز سرنوشت جنگ نهایی نشده بود و کسی مطمئن نبود چه خواهد شد. رضا خیلی از وضعیت پیش آمده ناراضی بود. بطور خصوصی به من گفت متفقین از مدت‌ها پیش راه‌آهن و بنادر ایران را می‌خواستند. من (رضا) خیلی ساده بودم که فکر می‌کردم اگر مخالفت کنم و موضوع بیطرفی ایران را پیش

بکشم آنها قبول خواهند کرد و ما را به حال خود خواهند گذاشت.  
یک بار وزیر مختار انگلستان در تهران (سررید بولارد) بطور ضمنی رضا را تهدید کرده بود اگر داوطلبانه راه آهن و بنادر ایران را تسلیم متفقین نکند آنها به زور متوسل خواهند شد.

رضا موضوع مردم ایران را مطرح کرده و گفته بود مردم ایران نسبت به مداخلات خارجی‌ها حساس هستند و در صورت حمله به ایران مردم بر علیه انگلیسی‌ها برانگیخته خواهند شد. بولارد در جواب گفته بود: «برای انگلستان رضایت یا نارضایتی مردم ایران مهم نیست و اصولاً اظهار نظر افکار عمومی ملت ایران اهمیتی ندارد!»

بعد هم از رضا پرسیده بود: «اصولاً مگر در ایران افکار عمومی هم وجود دارد؟!»

در آن موقع دولت آمریکا خیلی تبلیغات در مورد آزادی و آزادیخواهی و حمایت از مردم کشورهای کوچک دنیا می‌کرد. برای آن افرادی که همیشه از سیاست خارجی رضا انتقاد می‌کنند و می‌گویند رضا شاه اگر به موقع اقدام کرده بود می‌توانست متفقین را از حمله به ایران منصرف کند. عرض می‌کنم که رضا از اواسط مرداد ماه ۱۳۲۰ که متوجه شده بود کار از تهدیدهای آشکار و پنهان گذشته و دولتهای شوروی و انگلستان خیالهای شومی در مورد ایران دارند تصمیم گرفت اولاً بهانه‌های دولتهای شوروی و انگلستان را برای مداخله در امور ایران رفع نماید و دویم با آمریکا تماس بگیرد.

رضا در مرحله اول دستور داد همه اتباع آلمانی و ایتالیایی از ایران رجعت داده شوند. آقای «اتل» وزیر مختار آلمان و آقای «پتروچی» وزیر مختار ایتالیا آمدند پیش رضا و گفتند ما با دستورات اعلیحضرت شاه مخالفتی نداریم ولی دولتهای روس و انگلیس نقشه‌های دیگری دارند که با این مساعدت دولت ایران

صرفنظر نخواهند کرد.

در مرحله دویم رضا نامه‌ای برای رئیس جمهوری آمریکا آقای روزولت فرستاد، و در این نامه که به دریفوس (وزیر مختار آمریکا در تهران) تسلیم شد رضا ضمن یادآوری شعارهای دولت معظم آمریکا در مورد آزادی و حمایت از ممالک شرق و جلوگیری از تجاوز نظامی از روزولت خواسته بود تا جلوی تجاوز احتمالی قوای روس و انگلیس به ایران گرفته شود.

من حالا در این سن زیاد حرف‌هایی که رضا برای روزولت نوشته بود یادم نیست. می‌دانم که این نامه را علی منصور تهیه و رضا امضاء کرده بود. چند روز بعد دریفوس جواب روزولت را آورد. روزولت با آن همه اظهار علاقه به آزادی و حقوق ملل با رویه تجاوزکارانه شوروی و انگلستان موافقت کرده و متذکر شده بود که متفقین کمال حسن نیت و علاقه را نسبت به استقلال و امنیت و شرقی ایران دارند و هدف آنها این است که با اشغال ایران مانع تازه‌ای در مقابل پیشرفت نازی‌ها بسوی خاورمیانه بوجود بیاورند و هندوستان را از بلای جنگ محفوظ نگهدارند و منابع نفت ایران و عراق را حفظ و حراست کنند تا به دست آلمانی‌ها نیفتد و در ضمن آن مواد لازم را به جبهه شوروی برسانند.

«دریفوس» جواب روزولت را شفاهاً به رضا گفت و یک نامه بدون امضاء هم که ظاهراً از طرف روزولت بود به رضا داد!

«دریفوس» در پایان ملاقات به رضا گفت که: بدبختانه موقعیت جغرافیایی ایران طوری است که دول متفق را ناگزیر ساخته است شوارع و راه‌آهن شما را برای رسانیدن به روسیه به کار برند!

یادم هست که رضا دو سه روز بعد از اشغال ایران به من گفت: «تاجی جان! ما خبط بزرگی کردیم که «پل ورسک» را منهدم نساختیم. ما باید از همان اواسط مرداد ماه که زمزمه حمله به ایران را شنیده بودیم اقدام به نابود ساختن راه‌آهن



می‌کردیم.

رضا تا پایان عمرش همیشه غصه می‌خورد که چرا «پل روسک» را خراب نکرده و راه متفقین را نبسته است. در مورد مرحوم شوهرم (رضا شاه) خیلی‌ها خیلی حرف‌ها زده و خیلی مطالب نوشته و خیلی کتاب‌ها چاپ کرده‌اند. بهترین و منصفانه‌ترین اظهارنظرها در مورد رضا (شاه) مربوط است به مرحوم مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات و همچنین نویسنده کتاب زندگی پرماجرای رضا شاه.

همان طوری که در کتاب زندگانی پرماجرای رضا شاه کبیر\* آمده است: رضا با موافقت انگلستان به قدرت رسید. اما در شروع سلطنتش متوجه قلدری و زورگویی‌های انگلستان گردید و کم‌کم از انگلستان دور شد. در آن موقع بالشویک‌ها خطر بزرگی در شمال ایران بودند و رضا به محض آنکه آلمان در اروپا قدرت گرفت تلاش کرد برای ایستادن در برابر قلدری‌های انگلستان و شوروی یک متحد سومی برای خود دست و پا کند و به همین خاطر به طرف آلمان رفت. بنده باید بگویم که گرایش نسبی رضا به جانب آلمان پیش از آنکه به جهت ارادت باشد، سیاست بوده است. و به شما خواهم گفت که اگر زیانی عاید ما در این حادثه شده است مربوط به اشتباه دیگران است نه اتخاذ روش بیطرفی در بحبوحه جنگ دوم.

ملایم شدن با شوروی‌ها و انگلیسی‌ها و کنار آمدن با آلمان‌ها که قدرت فائقه آن روزگار بودند کار غلطی نبود. حتی نشانه تیزهوشی رضا بود(!) زیرا در آن لحظات هنوز کسی به درستی نمی‌دانست که کدام نیرو بازنده خواهد شد؟ وانگهی، در لحظاتی که نیروی سریع آلمان با چند ضربت پیایی تا قلب

\* دوره ۳ جلدی «زندگی پرماجرای رضاشاه» نوشته آقای اسکندرلدم از اقوام رضاشاه.

شوروی پیش تاخته بود و بیش از یک قدم با قفقاز و دو قدم با ایران فاصله نداشت این بازی چندان هم بی حساب و کتاب نبود. به هر تقدیر هم قدرت‌های فائقه آن روزگار چشم طمع به ایران داشتند و درصدد تصرف ایران بودند. یکی دیگر از افسوس‌هایی که رضا می‌خورد و تا روز مرگش آن را به زبان می‌آورد بی‌حمیتی و ضعف و زبونی امرای ارتش بود. رضا می‌گفت من سالها به این قرمساقتها دادم خوردند و خوابیدند برای اینکه یک روز در برابر دشمن مقاومت کنند، اما آنها حتی یک دقیقه هم تحمل نکردند و قبل از رسیدن نیروهای متفقین به ایران ارتش را مرخصی کردند!

در بعضی از کتاب‌های تاریخ به غلط نوشته‌اند رضا دستور مرخصی سربازها را داده بود. این حرف حقیقت ندارد و من باید بگویم که فروغی (نخست‌وزیر) که آدم انگلیسی‌ها بود به سرلشکر ضرغامی که رئیس ستاد ارتش بود دستور می‌دهد ارتش را مرخص کند.

رضا وقتی خبر مرخص شدن سربازها را شنید خیلی غصه خورد و با عصبانیت به ضرغامی گفت: مرتیکه پدر سوخته (۱) مرخص کردن سربازها وظیفه فروغی نیست. در مسئولیت من است. تو گه خوردی سربازها را مرخص کردی! خلاصه هزاران سرباز بی پول و گرسنه مرخص و آواره شهر و بیابان کردند. همان موقع که سربازها مرخص شده و با وضع حزن‌انگیزی در خیابان‌ها و کوچه‌های تهران سرگردان بودند، ولوله عجیبی در شهر افتاد، نگرانی و اضطراب شدید در مردم تولید گردید و همان موقع بود که عده بی‌شماری از تهران فرار کردند و سربازان گرسنه و بدبخت هم رو به دهات و شهرهای خود پیاده و گرسنه روان گردیدند... رضا که از مرخص کردن سربازها به شدت عصبانی شده بود به امرای ارتش دستور داد سربازها را به سربازخانه‌ها برگردانند.

اتومبیل‌ها و موتورسیکلت‌ها در شهرها و جاده‌های خارج شهر به راه افتادند

و عده‌ای از سربازان آواره و گرسنه را جمع‌آوری و به سربازخانه‌ها برگرداندند(!) ارتش ایران در شهریور ۱۳۲۰ بالغ بر یکصد هزار نفر سرباز داشت اما هر چقدر تلاش کردند نتوانستند بیشتر از ۵ هزار نفر را جمع‌آوری کنند!

یکی از دلایلی که موجب شد رضا تصمیم به ترک ایران بگیرد اخبار مربوط به رسیدن قوای شوروی به دروازه‌های تهران بود.

رضا در دوران قزاقی همراه با روس‌های سفید با بالشویک‌ها جنگ کرده بود و سوابق زیاد ضد شوروی داشت. شوروی‌ها هم اگرچه در طول مدت بیست سال سلطنت رضا معترض او نشده بودند اما همیشه رضا را یک آدم ضد کمونیست می‌دانستند. به هر حال هر چه بود رضا از اینکه روس‌ها وارد تهران بشوند و او را دستگیر کنند واهمه داشت.



آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی



مهندس غلامعلی میکده وزیر راه بطور ناگهانی بازداشت شد.



رضا شاہ، رئیس مجلس کبیر ترکیہ، آٹانورک، صصمت اینونو

## آخرین روزهای رضا شاه

من درست یادم نیست چه روزی بود. اگر تاریخ دقیقش را می‌خواهید باید از شمس سؤال کنید. (شمس تمام تاریخ‌ها و خاطرات عزیمت از ایران را یادداشت کرده و هنوز آنها را دارد.)

از تهران با یک اتومبیل بیوک و سه اتومبیل اسکورت راه افتادیم. عده‌ای هم همراه ما بودند. بعضی‌ها که بی‌اطلاع هستند نوشته‌اند من همراه رضا نبودم. من همراه رضا بودم تا جزیره موریس. بعد خود رضا اصرار کرد من به تهران برگردم و مواظب محمدرضا و علیرضا و سایر اعضای خانواده باشم.

از تهران به طرف جنوب راه افتادیم از راه قم به اصفهان و شیراز و از آنجا به بندرعباس رفتیم تا با کشتی به خارج از کشور برویم. مسافرت در این مسیر طولانی بسیار خسته‌کننده و آزار دهنده بود. رضا در طول مسافرت کم حرف می‌زد و بیشتر متفکر بود. رنگ و روی درست و حسابی نداشت و به نظر می‌رسید بیمار است. آقای محمود جم که همراه ما بود گفت این بیماری مرض مخصوص سفر است و پس از رسیدن به مقصد اثرات آن از بین خواهد رفت.

تا قبل از سلطنت رضا جاده شوسه در کشور وجود نداشت ولی بعداً رضا هم شهرهای عمده را با جاده آسفالته به هم متصل کرد و جاده تهران تا بوشهر و بندرعباس را هم با مصالح خوب ساخت.

به قم که رسیدیم اطرافیان توصیه کردند شب را در قم بخواهیم و فردا صبح حرکت کنیم. رضا که همیشه از ملایان (روحانیون) قم بدش می‌آمد و آخوندها (روحانیون) را تحقیر می‌کرد از ماندن در قم ابراز انزجار کرد و حاضر نشد در قم از ماشین‌ها پیاده شویم.

رضا در طول سلطنتش لباس ملاها (روحانیون) را از تن آنها درآورده و آنها را مجبور کرده بود کلاهی شوند (کلاه پهلوی بر سر بگذارند). وقتی به قم رسیدیم با اشاره به همین مطلب اظهار داشت به محض آنکه از ایران خارج شوم باز عمامه‌ها را از تن صندوق‌ها درمی‌آورند و بر سر می‌گذارند! علت دیگر ماندن در قم این بود که می‌گفتند آب قم سنگین است و مرض می‌آورد.

شهری که رضا دوست داشت و در آن ماندیم «یزد» بود. رضا «یزد» را به این خاطر دوست داشت که ریشه مردم آن زرتشتی بود. رضا حضرت زرتشت را یک پیام‌آور الهی می‌دانست و می‌گفت زرتشت قبل از همه ادیان دیگر مردم را به یکتاپرستی دعوت کرده و او افتخار ایرانیان است.

رضا می‌گفت فرق مهم زرتشت با سایر پیامبران این است که زرتشت خود را پیامبر خدا معرفی نمی‌کند بلکه به مردم راه الهی و خدایی را نشان می‌دهد.

رضا زرتشتی نبود. اوایل تظاهر به دینداری می‌کرد اما بعدها از دین و مذهب اسلام رویگردان شد و می‌گفت اسلام دین اعراب بادیه‌نشین است چه دخلی دارد به ایرانی‌ها!\*

\* این حرف‌ها اعتراف غیرمستقیم به ضدیت رضا شاه با دین مبین اسلام است. مرحوم مخبرالسلطنه

خلاصه وقتی به یزد رسیدیم دوست داشت به بیلاق یزد که در آنجا یک چشمه مقدس زرتشتی‌ها در دل کوه وجود دارد برود و مدتی را در آنجا بماند اما گوشش چرک کرده بود و از درد گوش در عذاب بود. مأموری از طرف دولت انگلیس در یزد شرفیاب شد و برنامه حرکت کشتی را اطلاع داد. ما اگر می‌خواستیم سر موقع به کشتی برسیم نمی‌توانستیم در یزد بمانیم. ناچاراً با آنکه رضا تب کرده بود و از درد گوش هم عذاب می‌کشید روز ۳۱ شهریور ماه عازم کرمان شدیم...

قصه شب‌های کرمان نیست اینجا گفتم روز محشر این سر طومار و خواهیم کرد!

در کرمان کنسول انگلستان همراه با مقامات محلی به استقبال آمدند و چون از یزد تلگراف شده بود که رضا حال‌ندار است برایش پزشک متخصص حاضر کرده بودند. این پزشک آقای دکتر جلوه رئیس بهداری لشکر کرمان بود. دکتر جلوه فوراً رضا را معاینه کرد و نسخه نوشت. آقای جم رفت و داروها را از داروخانه کرمان گرفت و آورد و مطابق دستور دکتر به استعمال داروها مشغول شدیم. چون دکتر جلوه دستور داده بود رضا حداقل باید ۴۸ ساعت استراحت کند کنسول انگلیس به بندرعباس تلگراف کرد تا حرکت کشتی بندرا **Bandara**

→

هدایت در کتاب معروف خود (خاطرات و خطرات) می‌نویسد: «ایرادی که می‌توان گرفت یکی آن است که عنایتی که در اوایل به دیانت و حسن اخلاق داشت اواخر متزلزل شد. با رفع حجاب حجب هم از بین رفت و کار به استخر رامسر کشید! (هر غلطی در گوشه‌ای از دنیا کردند ما هم باید بکنیم؟ و به اقتضای فکر تجدد دولت چشم بر هم می‌گذاشت. قمرساقی در کنار خیابان شاه استخری ساخت موسوم به رامسر و لوندهایی پیدا شدند که به شیوه ملل مترقی (۱) ناموس خود را در معرض استفاده دیوثان بگذارند! از آزادی همین را در نظر گرفته‌ایم...

بودند در جماع و همی گفت بد رگی

آزاد نیستیم بسه اندازه سگی

روزی دو سگ کنار خیابان ناصری

دردا و حسرتا که در ایران هنوز ما



که متعلق به شرکت کشتیرانی برتیش ایندیا یا اسمیرنویگشن بود ۴۸ ساعت به عقب بیفتد. رضا هرگز، در روی تختخواب به استراحت نمی‌پرداخت. او مانند زمان سربازی دوست داشت در روی زمین به استراحت بپردازد و به همین جهت رختخوابش را همیشه روی زمین می‌انداختند.

در کاخ مرمر که محل کار رضا بود همیشه یک تختخواب چوبی در اطاق خواب رضا وجود داشت ولی این رختخواب موقع استراحت و خواب رضا، از روی تختخواب برداشته، و روی زمین گسترده می‌شد.

در سفر به اصفهان و یزد و کرمان هم با وجودی که در منزل کازرونی در اصفهان\* و در منزل مسکونی آقای ارجمند در کرمان اقامت کردیم و اطاق

\* بطوری که ملاحظه می‌کنید تاج‌الملوک (مادر محمدرضا شاه) با زیرکی از کنار مسافرت اصفهان و اقامت رضا شاه در خانه حاج محمد کازرونی سرمایه‌دار بزرگ آن وقت اصفهان می‌گذرد و صحبتی نمی‌کند. اصولاً در این خاطرات هر کجا صلاح نبوده است تاج‌الملوک بهانه نسیان و فراموشی و کهنولت سن را پیش آورده و از بیان بسیاری مطالب طفره رفته است. رضا شاه در سر راه مسافرت به بندرعباس به اصفهان هم رفت و در اصفهان در منزل آقای کازرونی اقامت کرد و در همان شب مایملک خود را به پسرش محمدرضا منتقل کرد. همان شب ابراهیم قوام به اتفاق دکتر محمد سجادی پشت سر رضا شاه وارد اصفهان شدند. ابراهیم قوام به محض ملاقات با رضا شاه به او می‌گوید: (شما که ایران را ترک می‌کنید تکلیف اموالتان چه می‌شود؟ لازم است تکلیف آنها را روشن کنید)

رضا شاه با ابراهیم قوام (قوام‌الملک) صحبت‌هایی می‌کند و می‌گوید تا محضرداری را خبر کنند. بعد از آمدن محضردار، رضا شاه دیکته می‌کند که آنچه دارم، اعم از منقول و غیرمنقول، را به ولیعهد واگذار می‌کنم. قوام هم تصحیحاتی انجام می‌دهد و رضا شاه امضاء می‌کند. سپس رضا شاه به سمت کرمان حرکت می‌کند و قوام به سوی تهران. ابراهیم قوام در تهران قباله را به فروغی داد و فروغی هم در روزهای بعد در مجلس شورای ملی قرائت کرد. رضا شاه در طول سلطنتش تمام املاک مرغوب شمال را به زور سرنیزه به نام خود کرد. پس از سقوط رضا شاه، تا مدت‌ها روزنامه‌ها و مجلات کشور پر بود از نمونه‌هایی از غصب اموال مردم توسط رضا شاه. البته گاهی پول مختصری هم به عنوان بهای

مجهاز به تختخواب هم وجود داشت ولی از تختخواب استفاده نشد و رضا روی زمین خوابید.

کنسول انگلستان در کرمان شخصی به نام «فالکر» بود و منشی کنسولگری هم یک ایرانی به نام محمد گله‌داری بود. محمد گله‌داری روز اول مهر ماه به ملاقات من آمد و اطلاع داد که کشتی بندرگاه در بندرعباس لنگر انداخته بیش از ۳ روز در بندر نخواهد ماند و اگر اعلیحضرت و همراهان خودشان را به بندرعباس نرسانند و کشتی برود در این شرایط جنگی معلوم نیست کشتی بعدی چه موقع برسد.

روز سوم مهر ماه ۱۳۲۰ با آنکه رضا همچنان از گوش درد و تب رنج می‌برد روانه بندرعباس شدیم. در اینجا رضا به شهربانی کرمان دستور داد تا برای همه ما گذرنامه سیاسی صادر کند. دستور رضا انجام شد و کنسولگری انگلستان هم گذرنامه‌ها را برای کلیه کشورهای تحت پرچم انگلستان ویزا کرد.

شب پنجم مهرماه سال ۱۳۲۰ به بندرعباس رسیدیم. آثار ملالت و خستگی مفرط ناشی از عبور و تردد در مسیر پرسنگلاخ کرمان - بندرعباس در چهره همه ما مشهور بود. بخصوص رضا خیلی هلاک (!) شده بود.

→

آن می‌داد. املاک را به منطقه‌های مختلف تقسیم کرده بود و در هر منطقه یک افسر گمارده و کل املاک او را سرلشکر «کریم آقاخان بوذرجمهری» اداره می‌کرد. در سال ۱۳۱۹ (یک سال قبل از رفتن رضا شاه از ایران) صورت حساب عایدی خالص سالیانه املاک پهلوی ۶۲ میلیون تومان بود، که همه اینها را به محمدرضا شاه منتقل کرد و سایر اولادان او بی نصیب ماندند. بعدها آنها به رضا شاه شکایت کردند و او نیز به محمدرضا نوشت که کاخ‌های فرزندان را به آنها انتقال دهد و علاوه بر آن به هر کدام یک میلیون تومان بپردازد.

«عاقبت جمع شود در دو سه خط از بد و نیک آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد»

در بندرعباس برای استراحت به خانه آقای احمد گله‌داری رفتیم. آنهایی که در طول این بیست سال رضا را متهم به مال‌اندوزی و ساختن قصر و کاخ می‌کردند کجا بودند بیایند و خانه‌های متمولین اصفهان و یزد و کرمان و بندرعباس را ببینند! یک نفر که شاه مملکت است همه چشم‌ها متوجه او می‌باشد و بقیه بدون آنکه تحت نظر و کنترل و انتقاد باشند می‌زنند و می‌برند و می‌خورند و هیچکس هم کاری به کار آنها ندارد!

در بندرعباس هم درد گوش رضا را ول نمی‌کرد. احمد آقا گله‌داری به رضا تریاک تجویز کرد. این تریاک که می‌گویند دواي هر درد است (و خودش درمان ندارد!) درد گوش رضا را بند آورد!

ساعت ۸ صبح فردا رضا به اتفاق محمد جم و جمعی از همراهان که در معیت بودند و ما که از پشت سر می‌رفتیم وارد اداره گمرک بندرعباس شد. در آنجا گارد احترام گذاشته بودند و سربازان انگلیسی و هندی هم بودند که تشریفات نظامی به علامت احترام بجا آوردند.

سر در گمرک هم آذین‌بندی شده و تزئینات و شاخه‌های گل‌زده بودند. رضا که خسته و عصبانی بود بجای آنکه جواب احترامات نظامی را بدهد تغیر کرد و گفت: «اینها دیگر برای چیست؟»

در اطاق رئیس گمرک هم وقتی چشمش به عکس خودش افتاد که در بالای اطاق نصب شده بود خطاب به رئیس گمرک گفت این عکس دیگر لازم نیست آن را پایین بیاورید و عکس ولیعهد را بزنید.

پس از انجام تشریفات لازم از طریق اسکله وارد کشتی شدیم. ناخدا و خدمه کشتی به نشانه احترام به میهمان عالیقدر خود روی عرشه صف کشیده بودند. رضا کلاه فلتش به دست داشت و بین صورت خود و آفتاب که نور آن از سمت شرق می‌تابید برای مشاهده شهر از روی اسکله حایل می‌کرد.

من قبلاً با کشتی مسافرت کرده بودم و آن هنگامی بود که از بندر پهلوی با کشتی به بندر آستراخان شوروی و از آنجا با قطار به اروپا رفته بودم. اما این کشتی چیز دیگری بود. یک کوه آهنین شناور روی آب به نظر می‌رسید. کشتی بندرا ۵ هزار تنی بود که هم بار می‌برد و هم مسافر.

وسط آن یک ساختمان ۵ طبقه بزرگ قرار داشت که دارای مهمانخانه و رستوران بزرگ بود. به ما اطاق‌های درجه اول در طبقه بالا داده بودند و کابین ما مشرف به دریا بود. رضا قدری ناراحت بود. قدری که چه عرض کنم. خیلی ناراحت بود. به او گفتم فکر چه می‌کنی؟!

گفت در فکر مملکت و زحماتی هستم که طی بیست سال کشیدم تا آن خرابه را به پایه ممالک مترقی برسانم. گفتم گور بابای این حرف‌ها! طوری نشده است. به هر حال باید روزی محمدرضا جانشین شما می‌شد. حالا اینطور شده است.

رضا گفت: درست سرنوشت ناپلئون را پیدا کرده‌ام. مگر نمی‌بینی ما را به تبعید می‌فرستند؟!

رضا خیلی به سرنوشت و زندگی و روحیه نظامی‌گری ناپلئون علاقه داشت و همیشه خودش را با ناپلئون مقایسه می‌کرد.

گفتم: این تبعید نیست. یک مسافرت موقت است. وقتی سر و صداها خوابید به مملکت برمی‌گردیم.

گفت: به دلم برات شده دیگر ایران را نخواهم دید.

ناراحتی زیاد رضا از بی‌وفایی مردم بود.

باید عرض کنم مردم نه تنها از استعفای رضا و رفتن او از مملکت ناراحت نشدند و در برابر مداخله متفقین برای مجبور کردن رضا به استعفاء عکس‌العمل نشان ندادند، بلکه در کمال چشم سفیدی ابراز خوشوقتی و خوشحالی هم

کردند و روزنامه‌ها هم که تا سوم شهریور ۱۳۲۰ دعاگوی رضا بودند شروع به هتاک‌ها و فحاشی نمودند! رضا از این تغییر حالت مردم خیلی ناراحت بود.

آقای «محمود جم» که پیرمرد سرد و گرم چشیده‌ای بود به رضا گفت که نباید ناراحت باشد این خاصیت عوام است که در ایام قدرت حکام مجتیزگوی آنها هستند و در ایام ضعف پنجه به روی آنها می‌کشند!

در این مسافرت کلارمونت اسکرین از کارکنان کنسولگری انگلیس در کرمان که خیلی روان فارسی صحبت می‌کرد همراه ما بود و فوق‌العاده احترام و تکریم می‌کرد و تمام تلاش و سعی او این بود که رضا احساس راحتی کند.

قرار ما این بود که به جزیره موریس برویم.

آقای کلارمونت اسکرین بعدها کنسول انگلستان در تهران و وزیر مختار انگلستان در تهران شد و از پادشاه انگلستان عنوان پرطمطراق «سر» گرفت. رضا از احترام اسکرین خیلی راضی بود و اسکرین شب‌ها در کابین رضا می‌نشست و برای او از تاریخ ایران صحبت می‌کرد. شب دوم رضا مرا هم صدا کرد تا کنارش بنشینم و داستانهای اسکرین از تاریخ ایران را گوش کنم.

واقعاً جالب است که یک انگلیسی مثل بچه‌های جنوب شهر تهران فارسی حرف بزند و بهتر از هر ایرانی تاریخ مملکت ما را بداند. رضا خیلی از دامنه اطلاعات اسکرین تعجب کرده بود. یک شب به من گفت بیخود نیست که اینها بر دنیا حکومت می‌کنند.

اسکرین علاوه بر فارسی به زبانهای اردو که مخصوص هندی‌ها بود و زبان پشتو که مخصوص افغانه بود و زبان ترکی هم خیلی عالی حرف می‌زد. (با خود من ترکی صحبت می‌کرد که نگو و نپرس!)

چون خیلی با ما خودمانی شده بود. یک شب رضا روی عرشه کشتی از او پرسید چرا انگلیسی‌ها مصر را از او خواستند تا خاک ایران را ترک کند.

اسکرین گفت: این کمترین تنبیهی است که لندن برای اعلیحضرت رضا شاه در نظر گرفته است. ما انگلیسی‌ها خیلی وفادار هستیم. با آنکه اعلیحضرت رضا شاه نسبت به انگلستان کم‌لطفی کرده و در میانه راه خود را به آلمان نزدیک کردند معهدا انگلستان حاضر نشد اعلیحضرت را مجازات جدی کند. امیدواریم در آینده اعلیحضرت محمدرضا ولیعهد جبران مافات کرده و در برابر این گذشت و بزرگواری دولت فخریه انگلستان خدمتگزار صادق پادشاه انگلستان باشند.\*

در طول سفر کلارمونت اسکرین خیلی معلومات به ما می‌داد؛ تا اینکه یک روز رضا به او گفت به خدا قسم که اگر مثل تو یک نفر در دربار خود داشتم سر و کارم به امروز نمی‌کشید.

یک مشت احمق چاپلوس و کودن در اطراف من بودند که بلااستثناء همه اعمال و رفتار مرا تأیید می‌کردند.

هستند در این جهان مکار دیوان اعوذ گوی بسیار!

موقعی که روی آب بودیم چند جهاز جنگی انگلیس که مجهز به توپ‌های جنگی بودند ما را اسکورت می‌کردند. اسکرین در باب علت اسکورت گفت دولت انگلستان بیم دارد جهازات جنگی آلمان اقدام به محاصره کشتی بندرا و ربودن اعلیحضرت رضا شاه کنند.

خلاصه عرض کنم که اگر موضوع استعفاء در میان نبود و موضوع اشغال ایران توسط قوای متفق در میان نبود این یک مسافرت عالی به حساب می‌آمد. من تا آن موقع جانوران عظیم‌الجثه دریایی ندیده بودم. بزرگترین جانور دریایی که من و حتی رضا دیده بودیم همان فیل‌های دریایی خزر (فیل ماهی) بودند.

\* که البته محمدرضا پهلوی حق مطلب را بجا آورد و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی آواره و دربردار شد نه تنها خدمتگزار دولت فخریه انگلستان، بلکه نوکر حلقه بگوش آمریکا و سایر کشورهای ناتویی اروپای غربی بود!

موقعی که در دریای مازندران قایق سواری تفریحی می‌کردیم تعداد فیل‌های دریای و ماهی‌های بزرگ اوزون‌برون آنقدر زیاد بود که قایق مرتب به آنها برخورد می‌کرد. البته در سالهای بعد تعداد این فیل‌ماهی‌ها کم شد و حالا نمی‌دانم چقدر از آنها در دریای مازندران هست.

از خلیج فارس که خارج شده و وارد اقیانوس گردیدیم گله‌های بزرگ جانوران عظیم‌الجثه دریایی دیدیم که از کله آنها مثل فواره آب تنوره می‌کشید و می‌گفتند بعضی از اینها از کشتی پنج هزار تنی حامل ما هم بزرگتر است. اینها همان نهنگ‌ها و بعضی انواع دیگر جانوران دریای بودند.

رضا روی اسکله می‌ایستاد و اینها را نگاه می‌کرد و گاهی اوقات مثل بچه‌ها ذوق می‌کرد و با تعقیب آنها را به من نشان می‌داد. رضا «آب» را خیلی دوست داشت. هر جا مقر یا اقامتگاهی می‌ساخت اول دستور داد جلوی آن یک استخر یا آبنمای بزرگ بسازند. شما اگر بروید سعدآباد را ببینید یا کاخ رامسر را ببینید متوجه این حرف من خواهید شد.

در داخل کشتی که بودیم (تلاطم دریا همانطوری که کشتی و بالطبع ما را تکان می‌داد) مثل این بود که با تهاجم و تکان‌های امواج خاطرات ما هم زیر و رو می‌شود و ماجراهای گذشته به وضوح یادمان می‌آید.

به رضا گفتم: رضا جان! دوست داشتی شاه نشده بودی و حالا در همان خانه حسن‌آباد زندگی خودمان را داشتیم؟!

رضا گفت: نه. ابداً!

بلکه دوست داشتم این باقیمانده عمرم هم تمام شده بود و حالیه در قید حیات نبودم و این روزها را نمی‌دیدم.

به وضوح افسرده و غمگین شده بود و هر چه در دریا پیش می‌رفتیم به میزان افسردگی و ناراحتی او اضافه می‌شد. من که از حالات روحی رضا ناراحت

و نگران بودم مطلب را با آقای جم در میان گذاشتم. جم از دکتر هندی کشتی کمک خواست و دکتر هندی گفت جای نگرانی نیست چون کسانی که عادت به مسافرت دریایی ندارند و ناگزیر چند روزی را در کشتی باقی می‌مانند دچار این حالت افسردگی می‌شوند

رضا مطابق عادت مألوف صبح‌ها که از خواب بلند می‌شد به اندازه یک پشت ناخن تریاک استعمال می‌کرد و ایضاً شب‌ها هم!\*

ملوانان هندی که با تریاک آشنا بودند وقتی بوی تریاک از کابین رضا بیرون می‌زد پشت در کابین ازدحام می‌کردند تا از بوی تریاک کیفور شوند! کاپیتان انگلیسی و یکی دو صاحب منصب عمده هم که با رضا طرح دوستی ریخته بودند به کابین او می‌رفتند و یکی دو بست می‌زدند.

فایده این مسافرت یکی هم این بود که چند نفر از خدمه کشتی بندرا تا

\* رضا شاه در اواخر سلطنت خود به استعمال تریاک معتاد شده بود. جزو باروبنه رضا شاه در موقع عزیمت از ایران مقداری هم تریاک لول مالیده و نمالیده بود. روزنامه مرد امروز در شماره ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۲۳ خود می‌نویسد: «... موقع حرکت رضا شاه از کرمان سرتیپ سیاه‌پوش، فرمانده لشکر کرمان شرفیاب و مقدار دو بست لول تریاک اعلای ماهان کرمان را که گویا از اداره اقتصاد گرفته بود. در یک جعبه لفافه پیچ، به عنوان هدیه تقدیم کرد...» رضا شاه معتاد به استعمال تریاک بود و هر روز در دو نوبت بساط منقل و بافور را برایش فراهم می‌کردند که نوبت اول بعد از طلوع آفتاب و نوبت دوم قبل از رفتن به خواب شبانه بود. همچنین رضا شاه عادت داشت بعد از صرف نهار و شام یک گیلان «کنیاک» بنوشد. حالاً که صحبت از تریاک‌کشی رضا شاه شد بد نیست برای انبساط خاطر شما حکایتی از فواید تریاک و مواد مخدر را ذکر نمایم.

رفیقی داشتم تریاکی. می‌گفت: «تریاک خیلی محسنات دارد و از آن جمله یکی اینکه تریاکی را

هیچ وقت سگ گاز نمی‌گیرد! و دیگر اینکه اولاد آدم تریاکی هم هیچوقت ناخلف نمی‌شود!»

علت این اظهارات تعجب‌انگیز را از او پرسیدم. گفت: خیلی ساده است. اولاً سگ تریاکی را گاز

نمی‌گیرد. چون تریاکی به علت ضعف زیاد مجبور است از عصا استفاده کند و سگ هم از عصا می‌ترسد

و به او حمله نمی‌کند! ثانیاً اولاد تریاکی ناخلف نمی‌شوند، چون اصلاً آدم تریاکی اولادش نمی‌شود!!



رسیدن ما به مقصد تریاکی شدند! وقتی به بمبئی رسیدیم از کشتی بندرا به یک کشتی بزرگتر به نام «برمه» منتقل شدیم.

کشتی برمه یازده هزار تنی و از نظر ظاهر بیشتر از دو برابر کشتی قبلی ما به نظر می‌رسید. این کشتی عظیم متعلق به شرکت هندرسون انگلیس بود که رضا هم مقداری از سهام آن را در گذشته خریده بود و در واقع رضا از سهامداران اصلی خط کشتیرانی هندرسون بود. چند نفر از پارسیان هندوستان هم جزو سهامداران این خط کشتیرانی بودند.

ما در بمبئی وارد خاک هندوستان نشدیم، بلکه از یک کشتی درآمدیم و به کشتی دیگر رفتیم. بعد هم بندر بمبئی را ترک کردیم. البته در همان اقامت کوتاه در بندر از طرف نایب‌السلطنه هندوستان یک هیئت تشریفاتی آمدند و مراسم احترام و تعارفات لازم را به عمل آوردند و سلام نایب‌السلطنه را رساندند. نایب‌السلطنه آن موقع هندوستان آقای «لین لیتگو» بود.

کلارسونت اسکرین که همراه ما بود بین رضا و هیئت انگلیسی نقش دیلماج را بازی می‌کرد.

انگلیسی‌ها مقداری از اقامتگاه جدید برایمان توضیح دادند و گفتند که آب و هوای جزیره موریس شبیه آب و هوای رشت و پهلوی در استان گیلان است و حتماً اعلیحضرت شاه خواهند پسندید.

همچنین گفتند که فرماندار انگلیسی موریس مکلف شده که همه گونه وسایل راحتی اعلیحضرت رضا شاه را فراهم کند و ایشان و همراهان نباید از این لحاظ ناراحت باشند. البته این حرف‌ها درست نبود و جزیره موریس جای بد آب و هوا و محیط پر عذابی بود.

در وسط روز آفتابی ناگهان باران شدید می‌گرفت. هوا هم همیشه شرجی و دم کرده و گرم بود. از پشه و حشرات گزنده هم هر چه بگویم کم گفته‌ام. یک

محیط جنگلی از درخت‌های منطقه حاره در نزدیک خط استوا و در دل اقیانوس آرام.

رضا با توجه به سرسبزی و جنگل‌های انبوه موريس می‌گفت اینجا جهنم است اما جهنم سبز.

شما می‌دانید که رضا هرگز در ایام تابستان بخصوص در ماه‌های تیر و مرداد حتی به شمال ایران که از همه جای ایران بیشتر دوست داشت هم نمی‌رفت و موسم مسافرت او به شمال از اواخر شهریور ماه تا اواخر اردیبهشت ماه بود. اصولاً در هوای شرجی و دم‌کرده دچار حالت خفگی می‌شد.

حالا ما را به موريس فرستاده بودند که صد پله از تیر و مرداد شمال ایران هم گرم‌تر و شرجی‌تر بود. البته ساختمانی که در موريس برای ما مهیا کرده بودند از ساختمان‌های اشرافی بود و از حیث بنا کپی‌ه بناهای اشراف انگلستان بود. پنکه‌های سقفی هم داشت که متصل کار می‌کردند تا هوای داخل ساختمان خنک باشد. اما هوا فوق‌العاده مرطوب و گرم بود.

چون در ایران پاییز بود و ما از پاییز تصور هوای خنک داشتیم مطلب را از یکی از خدمه پرسیدم و او جواب داد که در اینجا چیزی به نام پاییز و زمستان وجود ندارد و فقط دو فصل داریم که فصل اول یک کمی به اندازه بفهمی نفهمی (۱) هوا معتدل‌تر از تابستان است و به اصطلاح بهار است یعنی همین فصلی که ما وارد موريس شده بودیم. وقتی مطلب را به اطلاع رضا رساندم رضا گفت اگر بهار موريس این است خدا به داد ما برسد در تابستان موريس!

اگر می‌دانستم که انگلیسی‌ها ما را به یک همچی جایی می‌آورند هرگز ایران را ترک نمی‌گفتم! فرماندار انگلیسی موريس یک آدم خوش‌خنده‌ای به نام «سربید کلیفورد» بود که زن بسیار بدگلی هم داشت.

سربید کلیفورد موقع ورود ما به بندر اصلی موريس (بندر پورت لوئیز) با یک

دسته سرباز تشریفات به استقبال ما آمد و مراسم استقبال رسمی و باشکوهی به عمل آورد.

محل اقامت ما هم منطقه ییلاقی «موکا» در حومه شهر بندری پورت لوئیز بود. سربید کلیفورد برای آنکه محیط را برای ما دلچسب کند هر چه به عقلش می‌رسید انجام داده بود. مثلاً داده بود بر سر در ساختمان سه طبقه‌ای که محل اطراق ما بود یک پرچم شیر و خورشید نشان ایران آویزان کرده بودند. رضا از این اقدامات سربید کلیفورد خیلی خوشش آمده بود و مرتباً از او تشکر می‌کرد. این پرچم را زنان انگلیسی مقیم جزیره موریس تحت نظارت همسر بدگل (۱) فرماندار دوخته بودند. سربید کلیفورد یک دستگاه اتومبیل رولز رویس هم بطور آماده‌باش جلوی در ویلای موکا گذاشته بود تا اگر رضا و فرزندش و همراهانش خواستند در جزیره تفریح کنند از این اتومبیل استفاده نمایند.

علیرضا، فاطمه، شمس، محمود رضا، و حمیدرضا در موریس پیش رضا ماندند و من با همان کشتی که به موریس رفته بودم به بمبئی و از آنجا به ایران برگشتم. رضا از من خواست به فوریت به ایران برگردم و عصمت را خواست تا به او ملحق شود. علت هم این بود که رضا تصور می‌کرد یک آدم باتجربه باید در کنار محمدرضای جوان و بی‌تجربه باشد.

رضا مدت یک ماه در موریس ماند ولی آب و هوای استوایی جزیره به او نساخت و رنجور و بیمار گردید.

ناسازگاری آب و هوا باعث شد تا رضا از لندن تقاضا کند او را به محل خوش آب و هواتری منتقل نمایند. این تقاضا مورد تأیید دولت انگلستان واقع و او را به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی که تحت پرچم انگلیس بود فرستادند. آب و هوای ژوهانسبورگ شبیه آب و هوای تهران بود و برای حال رضا مساعدتر...

شما اگر دقیق‌تر می‌خواهید مسایل مربوط به عزیمت رضا به موریس و بعد

ژوهانسبورگ را بدانید خوب است با شمس صحبت کنید. شمس از موقع عزیمت تا واپسین لحظه حیات رضا همراه پدرش بود و قسمت‌هایی از خاطراتش هم در سال ۱۳۳۴ در تهران منتشر شده است که حتماً در کتابخانه‌ها و نزد اشخاص موجود است.

حالا اگر خسته نمی‌شوید یک کمی اوضاع ویلای خودمان در موريس را بیشتر شرح بدهم.

محل اقامت ما در موريس یک پارک وسیع و زیبای چند هکتاری بود که به سبک قصرهای تشریفاتی انگلستان ساخته شده بود. در محوطه بزرگ کاخ انواع و اقسام درختان و گیاهان مناطق حاره و گل‌ها و گیاهان استوایی دیده می‌شدند. چیزی که بیش از همه در این باغ بزرگ جلب نظر می‌کرد درختان گل کاغذی بود که جلوه و شکوه خاصی داشت و بسیار زیبا و فریبنده بود.

در گوشه‌ای از باغ زیر درختان انبوه و تناور، استخر بزرگی که در حکم دریاچه کوچکی بود، واقع شده و دو لاک پشت بزرگ که پنج برابر لاک پشت‌های معمولی ایران بودند، در کنار استخر زندگی می‌کردند. این باغ بزرگ دارای ۲ ساختمان رفیع بود. یکی عمارت ۳ طبقه بالنسبه بزرگی که دارای اطاق‌های متعدد و سالن ناهارخوری بود و اختصاص به محل زندگی ما داشت و یکی هم ساختمان کوچکتری که مخصوص همراهان و مستخدم‌ها بود.

مبل و اثاثیه اطاق‌ها آبرومند و شیک و بالنسبه مجلل بود و احتیاجات ما را تکافو می‌کرد، به ویژه آنکه می‌توانستیم هر آنچه را هم که داشتیم و یا برای مصارف شخصی ما لازم بود از شهر پورت‌لوئیز خریداری کنیم. عده کافی از مستخدمین بومی برای خدمت به ما گمارده شده بودند. رئیس غذا و آشپزخانه یک نفر آشپز فرانسوی به نام موسیو «لومو» بود که خودش یک هتل بزرگ در پورت‌لوئیز (مرکز موريس) داشت. رئیس مستخدم‌ها هم شخصی به نام موسیو

لارشه بود که نژاد او مخلوطی از فرانسوی‌ها و سیاهان بومی موریس بود که با هم ادغام شده بودند. من تعجب می‌کردم که موریس یک جزیره مخلوط از فرانسوی‌ها و سیاهان آمیخته با فرانسوی‌ها بود اما تحت پرچم انگلستان قرار داشت!

آقای اسکرین که از بمبئی تا موریس همراه ما بود و خیلی به ما خدمت کرد هم موقع مراجعت من موریس را ترک کرد و همراه من به بمبئی آمد. البته انگلیسی‌ها رضا را تنها نگذاشتند و بجای اسکرین یک فارسی‌دان دیگر به نام آقای پیکوت را جانشین او کردند تا امور مربوط به ترجمه زبان و ارتباطات رضا با مسئولان جزیره را انجام دهد.

آقای پیکوت مرتباً به رضا و من و بچه‌ها می‌گفت: «شما میهمان دولت انگلستان هستید و انگلیسی‌ها هم در میهمانداری و میهمانوازی کم از ایرانی‌ها ندارند!»

رضا یک روز به فکر افتاد که به «کانادا» برود! اما آقای پیکوت یک مقدار در مورد سرمای کانادا صحبت و رضا را منصرف کرد.

در موریس تیفوئید شیوع داشت که به ما واکسن آن را زدند. همچنین پشه مالاریا بیداد می‌کرد و ما مجبور بودیم از ترس پشه مالاریا در پشه‌بند بخوابیم. مورچه‌های پردار که پرواز می‌کردند هم در همه جا حضور داشتند.

شب‌ها سرگرمی ما گوش کردن به رادیوی لندن و رادیوی برلین بود. هر کدام از این دو رادیو خبرهای ضد و نقیض در مورد جنگ می‌دادند و از شکست طرف دیگر خبر می‌دادند!

حسن رادیوها این بود که اخبار مربوط به ایران را هم می‌دادند. البته یک موضوع ناراحت‌کننده هم وجود داشت و آن اینکه هر دو رادیو به رضا فحش می‌دادند.

زندگی در جزیره موریس، محدودیت‌ها، محرومیت‌ها، گرمای فوق‌العاده هوا، بی‌خوابی، نگرانی برای محمدرضا و سرنوشت مملکت رضا را سخت ناراحت کرده بود. به هر حال اصرار رضا باعث شد تا موضوع رفتن او به ژوهانسبورگ صورت جدی بگیرد و رضا به آفریقای جنوبی برود.

بعد از عزیمت من به تهران، رضا، حمیدرضا و فاطمه و شمس را هم به تهران فرستاد. روز دوم یا سوم فروردین سال ۱۳۲۱ رضا با یک کشتی نظامی انگلیسی از موریس به «دوربان» در آفریقای جنوبی رفت.

دوربان یکی از بنادر مهم جنوب شرقی آفریقا محسوب می‌شود و از لحاظ موقعیت طبیعی و جغرافیایی در زمان جنگ لنگرگاه مهمی برای کشتی‌های متفقین بود و اکثر کشتی‌هایی که از آمریکا به طرف شرق عزیمت می‌کردند در این بندر لنگر می‌انداختند و از حوضچه‌های طبیعی آن که پناهگاه بسیار خوبی برای کشتی‌ها بود استفاده می‌بردند و روزی نبود که کشتی‌های مهم حمل و نقل نظامی به این بندر وارد نشود.

تماس من و رضا منبعاً فقط به وسیله نامه ممکن می‌شد و رضا در نامه‌هایی که برای من می‌فرستاد از زیبایی و شکوه دوربان داستان‌ها می‌نوشت و می‌گفت که حتی این شهر بر شهرهای اروپایی رجحان و برتری دارد!

دیدن این شهر در روحیه رضا تأثیر فوق‌العاده‌ای بخشیده بود و در همه نامه‌هایش از محسنات دوربان برای من می‌نوشت. من هنوز این نامه‌ها را دارم. حالا من چند تا از این نامه‌ها را به شما نشان می‌دهم.

مثلاً رضا در این نامه برای من شرح داده است که مردم شهر دوربان از اختلاط نژادهای آفریقایی مخصوصاً بوئرها با ملل اروپایی به وجود آمده‌اند. یا چند سطر بعد می‌نویسد که زنها در همه امور مشارکت دارند حتی در لباس سربازی و افسری دیده می‌شوند.